ایران در آستانه کودتای ۱۲۹۹

سیدمصطفی تقوی

سیدمصطفی تقوی مقدم از سخنرانان همایش بررسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹بود. وی از پژوهشگران مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران است و دارای مدرک کارشناسی ارشد در رشته علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی تهران می‌باشد. از ایشان تا کنون علاوه بر چند مقاله، اثری به عنوان «تاریخ سیاسی کهگیلویه» با اهتمام مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران و مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در تابستان ۱۳۷۷ منتشر شده است. چکیده‌ای از آنچه تقوی در این همایش بیان کرد و در آن اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آستانه کودتا را با رویکردی تازه مورد توجه قرار داد ایفاد می‌گردد.

در بررسی حوادث مربوط به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تاسیس سلسله پهلوی ضرورت دارد که این دوره را به سه مقطع تقسیم کنیم؛ ۱- ایران در آستانه کودتا و وقوع کودتا ۲- از کودتا تا سلطنت ۳- از سلطنت تا سقوط در شهریور ۱۳۲۰. مطالعه هر کدام از این مقاطع، افزون بر معیارهای عمومی، معیارهای خاص خود را می‌طلبد. سعی اینجانب پرداختن به مقطع اول، یعنی ایران در آستانه کودتاست.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - خواه مخالف آن باشیم یا موافق - یکی از وقایع مهم تاریخ کشور ماست. با گذشت ۸۰ سال، اینکه این واقعه از کجا آمد و آمدنش بهر چه بود، هنوز تحلیل علمی و جدی‌تر را می‌طلبد. عمده آنچه تا کنون درباره کودتا و اوضاع عمومی ایران قبل از آن، گفته و نوشته شد، به اجمال این است که وخامت و نابسامانی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران از مشروطه به بعد، بویژه در دوره جنگ جهانی اول، فشار عقب‌ماندگی و فقر، هرج و مرج و شورش ایلات و ایلات، سرخوردگی مشروطه‌خواهان، بی‌لیاقتی قاجارها و ضعف دولتها در سامان‌بخشی و حل مشکلات، وضع را به جایی رساند که وقوع کودتا به خواسته‌ای عمومی و نیازی ملی و ضرورتی اجتناب‌ناپذیر و تنها گزینه ممکن برای ایرانیان تبدیل شده بود. در چنین شرایطی که ملت ایران نیازمند یک ناجی بود تا آنان را از پرتگاه سقوط نجات داده و به ساحل ترقی و کمال برساند، دست ملت از آستین رضاخان، قزاق برخاسته از خانواده‌ای گمنام که مراتب نظامی را به طور طبیعی پیموده و آزمون لیاقت و رشادت خود را در عملیات نظامی گوناگون داده و نه تنها وابستگی به طبقه حاکمه یا بیگانگان نداشت بلکه با قلبی پر از کین و نفرت از آنها، از سالها پیش در اندیشه نجات کشور بود، بیرون آمد و ملت را به آرزوی خود رساند. کودتا به اندازه‌ای خودجوش و برخاسته از شرایط عینی جامعه بود، و به تعبیر فلسفی، به گونه‌ای علت تامه‌اش فراهم شده بود که اگر رضاخان و سیدضیاءالدین هم دست به این اقدام نمی‌زدند، کسان دیگری چنین کاری را می‌کردند. به تعبیر دیگر، فکر کودتا در هر سری دور می‌زد و همه در فکر کودتا بودند. البته طبیعی است که در پیدایش چنین واقعه‌ای بیگانگان نقشی نداشته و اگر هم اسناد غیرقابل انکاری نقش آنها را اثبات نماید، این نقش در حد همراهی با خواسته‌ای ملی و واقعه‌ای اجتناب‌ناپذیر که در قالب اراده قاطع رضاخان ظاهر شده بود می‌باشد.

آنچه به اختصار گفته شد روایت رایج درباره کودتای ۱۲۹۹ و دیدگاهی است که از فردای کودتا بر تاریخ نگاری ما مسلط شد و تاامروز هم برخی آگاهانه و برخی ناخودآگاه همین مسیر را می‌پیمایند. به همین علت ما اکنون با انبوهی از متون تاریخی روبرو هستیم که چیزی بیش از آنچه به اختصار به آن اشاره شد، ارائه نمی‌دهند و دروافع خواننده را از درک درست بخش مهمی از حقایق و تجربیات گرانبهای یک‌مقطع حساس از تاریخ کشورمان محروم می‌سازند.

اما با گذشت ۸۰ سال از وقوع کودتا و ۲۰ سال پس ازحذف عاملان خارجی و داخلی آن از صحنه حاکمیت ایران، شاید بتوان فارغ از فشارها و الزامات و محدودیت‌های گذشته، با نگاه جامع و دقیق‌تری به ارزیابی آن واقعه پرداخت. گذشت زمان، رفع موانع سیاسی و یافته‌های علمی جدید، ماهیت کودتا و دیدگاه حاکم بر تاریخ‌نگاری آن را به طور جدی و بنیادی به چالش فرامی‌خواند و اصالت و اعتبار علمی آن را به جد مورد تردید قرار می‌دهد، زیرا به نظر می‌رسد عاملان خارجی و داخلی کودتا، پس از پیروزی و تثبیت قدرت، برای توجیه اقدام خود همه اهرمها و امکانات و ابزارها را برای بازخوانی و بازنگاری تاریخ به کار گرفتند و به گونه‌ای به بزرگنمایی نابسامانی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی ایران قبل از کودتا و وحشتناک و لاعلاج جلوه دادن آن پرداختند که فقط کودتای انجام شده به وسیله آنان به عنوان تنها چاره نابسامانی کشور معنا یابد. بدین‌گونه نوعی تاریخ‌نگاری توجیه‌گر شکل گرفت که افزون بر غیرواقعی نمایاندن اوضاع و توجیه کودتا، به ملت ایران و تاریخ آن نیز اهانت روا می‌داشت. حال آنکه اگر کودتا تیلور اراده ملت بود، باید در پاسخ به نیاز ملی ملت باشد و برای دفع خطری باشد که کیان ملت را مورد تهدید قرارمی‌داد.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا ایران در آستانه کودتا همان بود که تاریخ‌نگاری توجیه‌گر توصیف کرده و می‌کند؟ به راستی در آستانه کودتا، خطر خارجی یا داخلی وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد که فقط کودتا به عنوان تنها علاج آن ضرورت یافته باشد؟ آیا هیچ‌کدام از رجال مستقل و ملی و موجه ایران در آن شرایط، کودتا را نیاز ملی کشور می‌دیدند. و در پی کودتا بودند؟ و اینکه آیا عموم ایرانیان به ویژه ایلات و ایلات که در طول تاریخ به ویژه در مقاطع ضعف قدرت حاکمه و چرخش قدرت از سلسله‌ای به سلسله دیگر، مدافعان واقعی، امین و غیرتمند تمامیت ارضی ایران بودند و ملت خود را از گزند حوادث و خطرات مهلک (که آخرین آنها تا آن تاریخ، فتنه جنگ جهانی اول بود) نجات داده و به سال ۱۲۹۹ رسانده بودند، در این سال صرفا به سبب مشکلات ناشی از حوادث پس از انقلاب مشروطیت و ضعف قاجاریه و هرج‌ومرج ناشی از جنگ جهانی اول، به درجه‌ای از انحطاط اخلاقی، سیاسی و هویتی رسیده بودند که هر کدام حریصانه درصدد بلعیدن بخشی از خاک کشور و تجزیه وطن و محو نام ایران از صحنه جغرافیای جهان بودند؟ آیا ملتی که تجربه مشروطیت را دارد و در حال تمرین آن است، برای چاره مشکلات خود کودتا را برمی‌گزیند؟ آیا شرایط بین‌المللی آن مقطع و قدرتهایی مانند بریتانیا که در ایران منافع استراتژیک داشته و در دوره صد ساله قبل از کودتا به ویژه در زمان جنگ جهانی و پس از آن، در ریز و درشت امور ایران مداخله می‌کردند در وقوع چنین حادثه‌ای نقش و نفعی نداشتند؟ آیا رضاخان درصدد کودتا بود؟ و اگر هم‌چنین قصدی داشت، آیاصولا با توجه به فقدان آگاهی و تجربه سیاسی، فقدان پایگاه اجتماعی و جایگاه ضعیف نظامی‌اش در سلسله مراتب قزاق آن روز، شرایط و توانایی انجام کودتا را داشت؟

اینها تنها برخی از مهم‌ترین پرسشهایی است که در این باره مطرح‌اند. در اینجا می‌کوشم فقط به محورهای مطلب اشاره کنم. با مطالعه اجمالی کشورهای همسایه ایران در این مقطع تاریخی، روشن می‌شود که، شبه قاره هند در شرق ایران، به عنوان بزرگترین مستعمره امپراطوری بریتانیا، در این برهه از زمان در حال ظهور مهانما گاندی و شکل‌دهی بزرگترین نهضت ضداستعماری خود بود. این شبه قاره نه تنها هیچ گونه تهدیدی متوجه ایران نمی‌کرد بلکه خود به یکی از معضلات استعمار تبدیل می‌شد. همسایه شرقی دیگر ایران کشور افغانستان بود که در این مقطع تحت رهبری امان‌الله خان درگیر مسائل خاص خود بود، و قصد و توانایی ایجاد مشکل برای ایران را نداشت. در غرب ایران امپراطوری عثمانی وجود داشت که خود به عنوان یکی از طرفهای شکست خورده جنگ جهانی، از یک سو در حال تجزیه و از دست دادن بخشهای وسیعی از حوزه امپراطوری خود بود و از سوی دیگر درگیر بحرانهای داخلی و گذار از خلافت و سلطنت عثمانی و ظهور آتاترک بود. بنابراین هیچگونه خطری از این ناحیه متوجه ایران نبود. همسایه غربی دیگر، عراق بود که به تازگی از امپراطوری عثمانی جدا شده و در قیمومیت انگلستان قرار گرفته بود و اصولاً وجود مستقلی نداشت تا بتواند مزاحمتی برای ایران ایجاد نماید. افزون بر آنکه آن منطقه مقر بزرگترین حوزه علمیه تشیع بود و با توجه به بافت مذهبی دو ملت و وجود مراجع دینی در آن منطقه، به گونه‌ای ناحیه امنی برای ایران محسوب می‌شد. کشورهایی که امروزه در حوزه جنوب خلیج فارس واقع هستند، امیرنشینهای تجزیه شده از عثمانی و تحت قیمومیت فاتحان جنگ بودند و از لحاظ قدرت سیاسی و نظامی در معادلات دیپلماتیک آن روز جایگاهی نداشتند. همسایه شمالی ایران هم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که تا سال ۱۹۱۷م/۱۲۹۶ش به عنوان یکی از دو همسایه سلطه‌گر، قریب به صد سال در امور ایران مداخله می‌کرد و نیمه شمالی کشورمان حوزه نفوذ آن بود. اما پس از وقوع انقلاب ۱۹۱۷ و در مقطع مورد بحث، سیاست خارجی آن تغییر بنیادین کرده و با پیام لنین نسبت به همه دولتهای غیراستعمارگر، سیاستی دوستانه در پیش گرفت و در مورد ایران علاوه بر سیاست دوستانه، همه قراردادها از جمله قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ را لغو کرد و بدهیهای ایران را بخشید و اموال دولت تزاری در ایران و بانک استقراضی با همه مطالبات و دیونش به ایران واگذار شد و نیروهای خود را به جز معدودی برای مقابله با تهدید انگلیس، از ایران خارج ساخت و مذاکره برای انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ جریان داشت. از سوی دیگر، آن کشور خود درگیر بحرانهای شدید داخلی پس از انقلاب و در معرض تهاجم کشورهای سرمایه‌داری غرب بود، به گونه‌ای که به اعتراف کرزن و ایرون‌ساید توان هجوم به ایران را داشت و نه قصد آن را. افزون بر این، با توجه به بافت فرهنگی - مذهبی ایرانیان بویژه در مقطع مورد بحث، کوچکترین شائبه‌ای مبنی بر خطر استحاله ملت ایران و جذب آن در کمونیسم و نظام سیاسی شوروی وجود نداشت. بدین گونه روشن می‌شود که هیچ خطری از ناحیه دولت و کشور همسایه، به جز انگلیس، ایران را تهدید نمی‌کرد.

اما در زمینه مسائل داخلی؛ در کشوری که بیش از ۴ سال صحنه نبرد طرفین جنگ جهانی و درانشغال آنها بود و پس از جنگ هم قوای بیگانه در کشور حضور داشتند و دولتها و رجال سیاسی آن برای حفظ کیان و اساس استقلال کشور با مشکلات گوناگونی روبارو بودند و اصولاً مملکت در دست آنان نبود تا بتواند به حل مسائل آن بپردازند، چه انتظاری می‌توان داشت؟ چنین وایلات با توجه به ساختار سیاسی و بافت اجتماعی ایران آن روز، هر کدام در حوزه خود دارای نفوذ و اقتدار بودند. والبته این اقتدارهای محلی به هیچ وجه در عرض حاکمیت ملی تلقی نمی‌شد، به کیان ایران متعهد و وفادار بماند و در حفظ و حراست از آن کوشا باشند. بختیاریها در این مقطع، خود در حاکمیت سیاسی مشارکت دارند و رئیس آن ایل از مجاری رسمی به مقام صدارت می‌رسد. قشقائیها برای دفاع از وطن با دولت انگلیس و پلیس جنوب می‌جنگند. رئیس‌علی دلواری و شیخ حسین خان چاکوتاهی و زائر خضرخان در دفاع از تمامیت ارضی کشور حماسه می‌آفرینند، شاهسونها مدافع کشورند، اقبال السلطنه ماکویی همواره دولت مرکزی را در حل مشکلاتش در منطقه آذربایجان یاری می‌کرد. حتی فردی مانند شیخ خزعل در این مقطع تاریخی به اذعان مرحوم بهار، به رغم انگلوفیل بودنش به تمامیت ارضی ایران و حاکمیت ملی وفادار می‌ماند. موردی مانند مرحوم خیابانی را اگر حتی ارزیابی منفی از آن داشته باشیم و در نگاهی بدبینانه او را تجزیه‌طلب هم بدانیم - که به باور ما چنین نبود - مدعای این نوشته را بهتر اثبات می‌کند ونشان می‌دهد که این ملت حتی در بحرانی‌ترین وضعیت از تمامیت کشور خود دفاع می‌کند و قادر به جلوگیری از چنین مواردی هست. میرزاکوچک خان یکی از وطن‌دوست‌ترین و بیگانه‌ستیزترین رجال این مرز و بوم بود. او چون دولت مرکزی را اسیر قدرتهای بیگانه می‌دید، براین باور بود که در راه نجات کشور باید کوشید. همه قزاق حاکی از آن است که او همواره آماده بود تا اگر دست بیگانه از کشور کوتاه شود یا هر دولت مستقل و ملی همکاری کند. از این گذشته، در سال ۱۲۹۹ میرزا درگیر بحرانها و اختلافهای درونی نهضت بود و توان هیچگونه حمله‌ای به تهران را نداشت. دیگر همکاران مقطعی میرزا ازجمله خالوقربان و احسان‌الله خان و حیدر عمواوغلی که فاقد وجاهت ملی و اصالت عقیدتی بودند به طریق اولی چنین توانی را نداشتند.

حال آیا شایسته و منطقی است که در کشوری که حضور بیگانگان حاکمیت آن را متزلزل کرده و از انجام وظایف حکومتی‌اش ناتوان ساخته است و به رغم آن، این همه در حفظ کیان خود کوشاست، افرادی مانند رضا جوزانی، نایب حسین کاشی و خداوردیخان و معدودی راهزنان و فرصت‌طلبان دیگر را که فاقد هرگونه اهمیتی بودند و هرکدام به وسیله یک دسته ژاندارم کنترل می‌شدند، به گونه‌ای بزرگ و مهم جلوه داده شوند که نماد عمومی جامعه ایران وانمود شوند. همچنین آیا منطقی است که بدون توجه به مقتضیات ساختار سیاسی و بافت اجتماعی آن دوران، کشور را در آن مقطع، گرفتار ملوک‌الطوایفی دانسته و آن همه جلوه‌های همبستگی و ملیت را نادیده گرفته و مردم ایلات و ایلات آن به دلیل برخی تخلفات طبیعی جزیی افراد و یا مثلا عدم پرداخت مالیات که در آن شرایط امری غیرمنتظره هم نبود، متمرد و تجزیه‌طلب وانمود شوند؟

بدینگونه روشن می‌شود تصویری که تاریخ‌نگاری توجیه‌گر کودتا از سیمای ایران در آستانه کودتا ارائه می‌کند، تصویری موهن و غیرواقعی است. ازسوی ایرانیان هیچ خطری وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تهدید نمی‌کرد و هیچ یک از مواردی راکه بدان می‌پردازند قادر به اثبات ضرورت کودتا نیستند و به همین علت است که برخلاف گفته برخی مورخان، هیچ رجل مستقل و موجه ایرانی ازجمله مرحوم مدرس در پی کودتا نبود. آنهایی که دربرخی متون از آنان نام برده می‌شود، کسانی هستند که انگلستان می‌خواست آنها را وادار به کودتا کند. جالب آنکه همه آنها حتی نصرت‌الدوله فیروز هم نتوانستند همه شرایط انگلستان راپذیرند و از انجام این ماموریت سرباز زدند. نه تنها ایرانیان بلکه انگلیس هم در ابتدا کودتا را ضروری نمی‌دانست و می‌کوشید تا اهداف خود را از روشهای معمولی‌تری جامه عمل بپوشاند.

البته آنچه گفته شد بدان معنا نیست که ایران در مقطع مورد بحث از وضع مطلوبی برخوردار بود. اما این پرسش مطرح می‌شود که اگر به باور ملت کودتا ضرورت نداشت، پس نیاز ملی ایرانیان در آن مقطع تاریخی چه بود؟ اینجاست که برخلاف تاریخ‌نگاری توجیه‌گر کودتا، باید سیمای دقیق و شرایط عینی ایران آن روز را ترسیم کرد. زیرا بیان وضعیت واقعی ایران خودنشان می‌دهد که منافع ملی ایران اقتضای چه اقدامی را می‌کرد.

ایران آن روز به عنوان کشوری جهان سومی، برای دفع سلطه و استعمار بیگانه، محو استبداد داخلی، آغاز فرایند توسعه و جبران عقب‌ماندگی اقتصادی و صنعتی خود، انقلاب مشروطه را انجام داد. این انقلاب همانند هر انقلاب دیگری مشکلات خاص خود را در پی داشت و ملت ایران در حال تمرین توسعه و حل آن مشکلات بود که گرفتار جنگ جهانی اول و اشغال کشور از سوی بیگانگان شد. مجموعه برنامه‌های کابینه‌ها و مصوبات دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی به خوبی این امر را روشن می‌سازد. اما بی‌طرفی ایران نقض شد و کشور صحنه نبرد قوای متخاصم قرار گرفت و مشکلاتی برای کشور پیش آورد که پیش از این به اجمال به برخی از آنها اشاره شد. اما به رغم آن مشکلات، جنگ باعث تنفر از بیگانه، پایبندی بیشتر به آرمانهای ملی و تحکیم هویت ملت شد. در اواخر جنگ، روسیه - یکی از دو کشوری که در طول صد سال در رقابت با انگلیس گلوی ملت ایران را می‌فشرد - دچار انقلاب گردید و سیاستی دوستانه نسبت به ایران در پیش گرفت. ایرانیان شادمان از این واقعه، و اکثر آنها آرزومند بودند که دولت انگلیس هم دست از سر آنها بردارد تا خود برای خود تصمیم بگیرند. آنان احساس انسداد سیاسی نمی‌کردند که راه حل مشکلات را در کودتا ببینند بلکه منافع ملی خود را در آن می‌دیدند که در شرایط پس از جنگ فرایند مشروطیت و توسعه مستقل ملی را در وضعی بهتر از قبل از جنگ، یعنی بدون حضور و نفوذ قدرتهای خارجی تجربه کنند، اما دولت انگلیس پس از انقلاب شوروی و پایان جنگ نه تنها ایران را رها نکرد بلکه بر تحکیم و گسترش سلطه خود پای فشرد. قوای نظامی آن دولت که گرفتار مشکلات داخلی ناشی از جنگ (بحران اقتصادی و بدهی‌ها، شورش مستعمرات و ...) بود، باید ایران را ترک می‌کرد. اما او می‌خواست با توجه به اهمیت ذاتی و موقعیت ژئوپلیتیک ایران (یعنی همسایگی هند، شوروی و عراق) همچنان زمام امور اقتصادی و نظامی - امنیتی این کشور را پس از خروج در دست داشته باشد. قرارداد ۱۹۱۹ در این اعتداد تدارک دیده شد. اما ملت ایران دولت انگلیس را در این امر شکست داد. که این خود دلیلی قوی بر مدعای این نوشته نیز هست. پس از آن دو طرح دیگر در مورد ایران مطرح شد، یکی، تاسیس قدرامیون جنوب و دیگری کودتا، که سرانجام کودتا تصویب و سیدضیاءالدین طباطبایی و رضا خان مامور اجرای آن شدند. آن تصویر موهن و وحشتناک از امور داخلی ایران و توهم خطر هجوم شوروی و بزرگنمایی خطر بالشویکهای قلابی داخلی و القای خطر موهوم و مضحک سلطه کمونیزم بر ایران، القای ناامنی و تعطیل شعب بانک شاهنشاهی و شایعه خروج دیپلماتهای خارجی از ایران و ایجاد صدها اغتشاش و ناامنی دیگر، که به قول مرحوم بهار نه زیر سر دمکراتها بود و نه زیر سر اعتدالیون، همه به منظور بسترسازی و تحمیل کودتا صورت گرفت و پرواضح است که اگر قرارداد ۱۹۱۹ موفق می‌شد، استعمار انگلیس هم از کودتا بی‌نیاز می‌شد و هم از این همه بحران‌سازی و برهان‌تراشی. ولی به هر حال کودتا صورت گرفت و جعلیات موهن و خلاف واقع توجیه‌کننده آن هم بعداً مواد تاریخ‌نگاری کودتا را تشکیل داد. کودتا واکنش دولت انگلیس به مشکلات خودش بود و همان گونه که اشاره شد واکنش ملت ایران به شرایط آن دوره، بازگشت به فرایند توسعه مستقل ملی بود، و کودتا به عنوان یک تصمیم و عمل خارجی و مداخله‌ای نامناسب، گسستی در این فرایند ایجاد کرد و بدان انجامید که مجلس به عنوان نماد مشارکت ملت و دستاورد خونهای انقلاب مشروطه، «طویله» نام گرفت.

البته کودتا پس از وقوع و تثبیت، به جذب و جلب برخی اقشار و افرادی که با آنان احساس سنخیت می‌کرد، اقدام نمود، اما باید توجه داشت که کودتا مولد تلاشها و زمینه‌سازیهای آنان نبود، بلکه آنان آمال خود را در شعارهایی که عاملان کودتا به هر انگیزه و علت مطرح کردند، دیدند و همکاری را با کودتا شروع کردند.

آن تصویر موهن و وحشتناک از امور داخلی ایران و توهم خطر هجوم شوروی و بزرگنمایی خطر بالشویکهای قلابی داخلی و القای خطر موهوم و مضحک سلطه کمونیزم بر ایران، القای ناامنی و تعطیل شعب بانک شاهنشاهی و شایعه خروج دیپلماتهای خارجی از ایران و ایجاد صدها اغتشاش و ناامنی دیگر، که به قول مرحوم بهار نه زیر سر دمکراتها بود و نه زیر سر اعتدالیون، همه به منظور بسترسازی و تحمیل کودتا صورت گرفت و پرواضح است که اگر قرارداد ۱۹۱۹ موفق می‌شد، استعمار انگلیس هم از کودتا بی‌نیاز می‌شد و هم از این همه بحران‌سازی و برهان‌تراشی. ولی به هر حال کودتا صورت گرفت